

بسم الله الرحمن الرحيم

غدير چشمه‌ای در کویر

مریم نوابی نژاد



انتشارات نبا

« توقع داری روز عید غدیر، در خانه‌ام را ببندم و بیایم کوه؟ »

محمد بادلخوری گفت: « چقدر شما خودتان را به آداب و

رسوم مقید می‌کنید! »

پدر گفت: « آداب و رسوم نیست! »

چند شب بعد خواب عجیبی دید. صدایی از دل تاریکی‌ها
می‌آمد. صدا طنین خاصی داشت. قلبش تند تند می‌زد.
دهانش خشک خشک شده بود. می‌خواست برگردد و صاحب
صدا را ببیند. اما نمی‌توانست.

پلک‌هایش سنگین بود. صدا گفت: « دوباره‌ی هر چه شک
داری، سؤال کن » و صدا دور شد.

از خواب پرید. خیس عرق بود. وحشت زده و ترسیده به
اطرافش نگاه کرد و دوباره چشم‌هایش را روی هم گذاشت.

از سرازیری کوه پایین آمدند. محمد پی حرف پدرش را
نگرفت. دلیل عید بودن روز غدیر را نمی‌فهمید. پر از سوال‌های
نپرسیده بود. اما می‌دانست حرف‌های پدرش او را قانع نمی‌کند.
یقه کاپشنش را بالا کشید و تا دم ماشین یک نفس دوید.

چند ماه قبل، وقتی علی و پسر عمویش تازه یک فروشگاه رایانه و لوازم رایانه‌ای باز کردند، پدرش از علی یک رایانه برای محمد خرید و علی یادش داد که از طریق اینترنت، یک صندوق پستی به اسم خودش باز کند. به این ترتیب می‌توانست با هر کدام از دوستانش که به اینترنت دسترسی داشتند، نامه نگاری کند.

پیام‌ها را یکی یکی دید. هر کدامشان را چند بار خوانده بود. تنها پیام جدیدی که دریافت کرده بود، یک جور معمای چند خطی بود:

محمد! سلام .

من آماده‌ام تا به همه‌ی سؤالهای تو درباره‌ی غدیر پاسخ بدهم. فعلاً درباره‌ی این موضوع با هیچکس صحبت نکن. تا وقتی که نسبت به آنچه که شک داری، مطمئن شوی.

اول به نظرش آمد که این یک جور شوخی است. کسی خواسته اذیتش کند. اما کم کم ترس برش داشت. یاد خوابش

صبح سر سفره صبحانه، خوابش را تعریف کرد. مادر گفت: ان شاء... خیر است. برادرش علی، نگاهش کرد و پدر به گل قالی خیره شد.

تمام آن روز محمد به خوابش فکر کرد. وقتی به طنین صدایی که شنیده بود فکر می‌کرد، تمام تنش می‌لرزید. شب، قبل از این که بخوابد، رایانه را روشن کرد و به سراغ نامه‌های الکترونیکی‌اش رفت.

افتاد. چه کسی از شک او و سوالهایش خبر داشت؟ شاید، پدرش!

ولی پدر محمد اصلاً اهل رایانه نبود. همیشه می‌گفت: ترجیح می‌دهم به جای این که توی رایانه دنبال جواب سوالهایم بگردم، کتاب بخوانم.

علی چند بار با پدرش دربارهٔ سرعت مبادلهٔ اطلاعات در رایانه بحث کرده بود. علی گفته بود: به جای این که یک کتاب دربارهٔ یک موضوع بخوانید، می‌توانید در عرض چند ثانیه، تمام مطالب مربوط به یک موضوع را از کتاب‌های مختلف پیدا کنید، آن هم از راه اینترنت! و پدر خندیده بود: من لذت خواندن کتاب را با هیچ چیز دیگری عوض نمی‌کنم شما جوانها فقط به رسیدن فکر می‌کنید. خیلی وقتها به محض رسیدن، دلتان می‌خواهد برگردید. ولی من لذت سفر کردن را به راه طولانی‌اش می‌دانم. به خاطر همین است که هر وقت می‌خواهیم برویم مشهد، من و مادر دلمان می‌خواهد با ماشین خودمان برویم و شما هر بار می‌گویید که با هواپیما برویم.

این بحث‌ها هیچ وقت به نتیجه نمی‌رسید.

محمد مطمئن بود که این نامه، کار پدرش نیست. ولی غیر

از او چه کسی می‌دانست ذهن محمد پر از سؤال است؟ سوالهایی که دلش می‌خواست یک روز جوابشان را بدانند. سؤالهایی که مثل سایه همراهش بودند.

آن پیام شبیه یک راز بود، رازی که می‌توانست یک عمر در سینه‌اش بماند.

جراتی در سر انگشت هایش پیدا شد. دستهایش را جلو برد و روی صفحه رایانه، این طور نوشت:

سلام!

نمی‌دانم چه کسی هستی! اما مطمئنم سوالهایم را بی‌جواب نمی‌گذاری. پس با اولین سؤال شروع می‌کنم:

کی هستی؟

محمد

فردا ظهر که از مدرسه برگشت، قبل از این که مثل هر روز برود

سر قابلمه‌ی غذا تا ببیند ناهار چه دارند، به سراغ نامه هایش رفت. یک نامه از پسر عمه‌اش در مشهد و نامه دیگری از غدیر جزو نامه‌های رسیده بود. اول به سراغ نامه غدیر رفت:

یک روز داغ که انگار خورشید از دل بیابان می‌تابید.
درختان کهنسالی که ریشه هایشان را تا قطره قطره‌ی
وجود من می‌رسانند، بر بزرگی این روزگواهی خواهند
داد و زمین و آسمان و هر دل پاکی که حرفهای پیامبر را
باگوش جان شنید.

غدیر

محمد احساس کرد، سؤال هایش خیلی بیشتر از این
حرفهاست. به خاطر همین نوشت:

سلام!

من غدیر فُعم هستم. فُعم به منطقه‌ای می‌گویند که
پایان مسیر آب است. غدیر هم به معنای گودالی است
که پس از عبور سیل، آب در آن باقی می‌ماند. غدیر
فُعم در رشته کوه جُغفه قرار دارد که در ۲۲۰ کیلومتری
مکه واقع شده است. اما آن روزی که اسم مرا برای
همیشه در تاریخ جاودانه کرد، هیجدهم ذی‌الحجه بود،
سال دهم هجرت.

غدیر عزیز؛ سلام.

می‌فواهم بدانم چرا با وجود آن همه مسلمان، کسانی بودند که از قبول بیعت سرباز زدند؟

محمّد

غدیر همان شب جوابش را فرستاد. محمّد احساس کرد آدرس یک چشمه پنهانی را دارد، طوری که هر وقت تشنه شد، می‌تواند از آن چشمه، آب بخورد. رازی میان او و یک نیروی ناشناخته وجود داشت. محمّد از این حسّ و حالی که سراغش آمده بود، خوشحال بود. جواب غدیر را خواند:

محمّد فوبع؛ سلام.

باید بدانی که در سالهای قبل از هجرت پیامبر، عده‌ی مسلمانها خیلی کم بود. اما در همان تعداد کم هم کسانی بودند که با قلبهای پر از دروغ و نفاق، گرد پیامبر جمع شده بودند و نقشه‌های شومی در دل

داشتند و منتظر فرصتی می‌گشتند تا به پیامبر و یارانش ضربه بزنند.

بعد از هجرت، در میان مسلمانان کسانی بودند که به خاطر اطاعت از رئیس قبیله شان و یابه خاطر شرکت در جنگها و به دست آوردن غنائم یا حتی به خاطر کسب موقعیت‌های اجتماعی بالاتر مسلمان شده بودند.

وقتی مسلمانان از نظر اجتماعی و نظامی قوی شدند. عده‌ی زیادی فقط به خاطر حفظ جان و مالشان مسلمان شدند، عده‌ای هم خودشان را به اکثریت مسلمین ملحق کردند تا هم‌رنگ جماعت بشوند.

بعد از فتح مکه هم با اعلام عفو عمومی از طرف پیامبر اکرم، بسیاری از کسانی که تا دیروز در جنگها، بر روی مسلمین شمشیر می‌کشیدند، وارد حلقه‌ی مسلمانان شدند.

درست است که تعداد مسلمانان واقعی و مخلص خیلی بیشتر از عده‌ی مشرکین و منافقین بود. ولی به هر حال همیشه حضور آنها موجب نگرانی پیامبر می‌شد. منتظر سوالهای بعدی‌ات می‌مانم.

غدیر

محمد چشم هایش را بست و به چشمهای پر کینه و منافقی فکر کرد که از لابه لای جمعیت، به پیامبر خیره می شدند و منتظر فرصتی برای تبر زدن به این جنگل انبوه بودند. فکر کرد پیامبر با وجود آن همه جمعیت، در میان این همه نیرنگ، چقدر تنها بود. دلش گرفت.

یاد سؤالی افتاد که روز عید غدیر از خودش پرسیده بود و جوابی برایش پیدا نکرده بود. پرسید :

فردای آن روز، محمد در مدرسه پر از اشتیاق گفتن بود. دلش می خواست ماجرای غدیر را حداقل برای دوست صمیمی اش، سعید تعریف کند. اما حرف غدیر جلوی چشمانش بود. با خودش گفت : « تا وقتی جواب همه ی سؤالهایم را نگیرم، به کسی چیزی نمی گویم. حتماً بین آن خواب و این نامه ها، رابطه ای هست. » عصر آن روز غدیر، جواب سؤالش را نوشت :

محمد جان ! سلام .

پرسیده بودی پیامبر چه نیازی به تعیین جانشین داشت؟ درست است که اسلام تمام دستورهای عملی زندگی ما مسلمانها را یک جا خودش آورده است، اما تعداد این دستورها، آنقدر زیاد است که پیامبر با وجود اداره حکومت و جنگهای بسیار، فرصت نکرد تمام این

غدیر مهربان! سلام .

مگر نه این که اسلام آخرین و کاملترین دین آسمانی است و تمام دستورات آسمانی زندگی بشر را با خودش یکجا آورده است؟ پس در این صورت، پیامبر چه نیازی به تعیین جانشین داشت ؟

محمد

غدیر بیکرانم! سلام.

درست است که حقّ جانشینی پیامبر، از آن حضرت
علی (ع) بود و بعضی‌ها نیز می‌فهمند، اما اسلام که به قوت
خودش باقی بود. چرا جانشینی پیامبر، این همه اهمیت
پیدا کرد؟

محمد

فردا ظهر که از مدرسه برگشت، اول ناهارش را خورد.
می‌دانست بعد از خواندن جواب نامه، دلش می‌خواهد مدتی در
اتاقش تنها بماند.

اما آن روز، هر چه در ردیف نامه‌ها، دنبال تاریخ تازه نامه
غدیر گشت، پیغام تازه‌ای ندید. دلش گرفت. حس کرد رابطه
خاصی که میان او و یک نیروی آسمانی برقرار بود، قطع شده.
فکر کرد چرا رشته این ارتباط قطع شد؟ بغض گلویش را گرفت
و پلک‌هایش کم‌کم سنگین شد.

دستورات را به مردم برساند. به خاطر همین، نیاز به
یک برنامه مداوم داشت که در همه عصرها، جوابگوی
همه نسل‌ها باشد.

پیامبر در خطبه غدیر فرمود: «اگر درباره حلال و
حرام، جمل یا ابهامی داشتید، یا فراموش کردید،
علی بن ابی‌طالب و امامان بعد از او برای شما بیان
می‌کنند. عدد حلالها و حرامها بیش‌تر از آن است که من
همه را یک جا بیان کنم. پس این بیعتی را که از شما
در باره امامان می‌گیرم، در واقع نوعی حلال و حرام تا
روز قیامت است که از زبان امامان بیان خواهد شد.»
محمد!

غدیر یک برکه در گوشه‌ای از تاریخ نیست.
رودخانه‌ای است که سرچشمه‌اش در ۱۴۰۰ سال پیش
است، اما هنوز جریان دارد، از همه زمانها می‌گذرد و به
دریای قیامت می‌ریزد.

منتظر نامه‌ات: غدیر

محمد احساس کرد با هر جواب، تعداد سؤالهایش بیشتر

می‌شود. نوشت:

امام در قطبۀ غدیر، یعنی کسی که جوابگوی تمام نیازهای بشری است و این قدرت از طرف خداوند، به او عطا شده است. کسی که هدایت‌کننده‌ی بشر است و می‌تواند به تمام سؤالهای علمی مردم بعد از پیامبر جواب بدهد. چون علم پیامبر، بیکران و متصل به دریای بیکران علم الهی است و با علم بشر فرق می‌کند. امام هم مثل پیامبر صاحب چنین علمی است. پس می‌بینیم که امامت هم مثل پیامبری دارای پشتوانه الهی و امضای پروردگار است و این در شأن علی و فرزندان اوست.

پیامبر در قطبۀ غدیر فرمود: «فدا، علی بن ابی طالب را بر همه مردم فضیلت داده است. علی را بر همه فضیلت دهید. او برترین مردم بعد از من است تا مادامی که خدا روزی نازل می‌کند و مفلوقات باقی هستند.»

پس جانشینی پیامبر به معنی برتر بودن، قدرت الهی داشتن و متصل بودن به سرچشمه فیض الهی است. منتظر سؤالهای بعدی‌ات می‌مانم. اگر باز هم شک و

از خواب که بیدار شد، مزه‌ی دهانش تلخ بود. سرش منگ و سنگین بود. هوا داشت تاریک می‌شد. در سایه روشن اتاق، کلید رایانه را زد. چشم‌هایش را بست و از ته دل خواست که غدیر جوابش را داده باشد.

ناگهان یک پیام تازه و اسم غدیر، همه دلتنگی‌هایش را از یاد برد:

محمد! سلام.

از این که جواب نامه‌ات را با تأخیر می‌دهم، مرا ببخش. اما درباره‌ی سؤال‌ت باید بگویم: فلافت و جانشینی پیامبر، فقط به معنی نشستن در مکان او (بعد از رحلت پیامبر) مطرح نشده است. منظور از جانشینی پیامبر، تمام اختیاراتی است که صاحب اختیار تمام باید بر مردم داشته باشد.

شبهه‌ای برای پش آمد، بپرس. سؤال سرچشمه تمام دانستن هاست.

کسانی که نمی‌دانند و نمی‌پرسند، مثل کسانی هستند که به تاریکی عادت کرده‌اند و انتظار هیچ نوری را نمی‌کشند. غدیر

محمد به سایه‌ی شاخه‌های درخت روی دیوار اتاقش خیره شد. پانزده عید غدیر در زندگیش بود. او همیشه اتفاقات آن روز بزرگ را مثل یک داستان شنیده بود. بدون آن که بپرسد: چرا؟

حالا این نور، که مثل یک جرعه کوچک در گوشه تاریک ذهن او می‌درخشید، کم‌کم وسیع‌تر و پررنگ‌تر می‌شد و مثل خورشید، تمام قلب و روح او را پر می‌کرد. نوشت: غدیر عزیز! سلام.

برایم از آن روز بزرگ بگو.

محمد

رایانه را خاموش کرد و در تاریکی اتاق، به نور مهتاب که تمام حیاط را روشن کرده بود، نگاه کرد.

غدیر برایش از عظمت آن روز نوشت:

محمد! سلام:

از این که سؤال‌هایت مثل دانه در دل خاک، ریشه کرده است و تبدیل به نهالی شده است، با شاخ و برگ بسیار، خوشحالم. بدان که روزی این شافه‌ها به بار خواهد نشست و میوه خواهد داد. می‌خواهم از روز غدیر برایت بگویم:

سال آخر هجرت بود. پیامبر برای سومین بار بعد از مبعث به مکه رفته بود. نزدیک به هفتاد هزار نفر از مسلمانان همراه پیامبر بودند. پیامبر بعد از مراسم حج، سریع از مکه خارج شد. بدون این که مثل هر بار مدتی در مکه بماند تا مسلمانان به دیدنش بیایند.

پیغام داد تا برگردند؟

- حتماً پیام مهمی است. باید منتظر بمانیم.

پیامبر به انبوه جمعیت نگاه کرد. احساس کرد مسلمانان در حالت بعد از انجام مراسم حج، با خلوص بیشتری به حرفهایش توجه خواهند کرد. این پیام را باید در وضعیت ویژه‌ای به مردم می‌رسانید و حالا وقتش بود.

بذری که سالها پیش در زمین اسلام کاشته بود، حالا درختی تناور شده بود و موقع آن بود که میوه رسیده این درخت را بچیند و ولایت امیر المؤمنین علیه السلام را به همه مسلمانان اعلام کند.

پیامبر، مقداد، سلمان، ابوذر و عمار را فراخواند. به آنان دستور داد تا سایه سار درختان کهنسال را آماده کنند.

آنهاخارهای زیردرختان را کردند و سنگهای ناهموار را جمع کردند. در فاصله‌ی بین دو درخت، روی شافه‌ها، پارچه‌ای انداختند تا سایبان وسیع‌تری آماده شود.

بعد در زیر سایبان، سنگها را روی هم چیدند و از

در راه که می‌آمدند، پیامبر به همه دستور داد تا در غدیر خم بایستند. آنها که جلوتر رفته‌اند، برگردند و آنها که پشت سر هستند، توقف کنند.

امیر المؤمنین که از طرف پیامبر برای دعوت به اسلام و جمع آوری خمس و زکات به یمن و نجران رفته بود، به همراه عده‌ای در حدود دوازده هزار نفر از اهل یمن، برای انجام اعمال حج به مکه رسید و همراه پیامبر شد.

جمعیت، فسته و عرق ریزان در وسط بیابان ایستاد. همه‌ی‌ای در گرفت:

- چه شده؟

- چرا پیامبر دستور توقف داد؟ چرا به آنها که رفته بودند،

رواندازهای شتران، منبری به بلندی قامت پیامبر سافتند و روی آن پارچه‌ای انداختند طوری که منبر در وسط قرار بگیرد تا صدای پیامبر به همه برسد و همه او را ببینند.

با این حال، ربیعة بن امیة بن خلف، کلام حضرت را برای مردم تکرار می‌کرد تا افرادی که دورتر بودند، بشنوند پیامبر چه می‌گوید.

اول صدای اذان ظهر مثل صدای ریزش باران، سکوت بیابان را پر کرد. بعد از این که مردم نماز ظهر را به جماعت خواندند، پیامبر بر فراز منبر ایستاد و امیر المؤمنین را فراخواند. دستور دار بالای منبر بیاید و در سمت راستش بایستد.

حضرت علی (ع) یک پله پایین‌تر بر فراز منبر ایستاد. پیامبر صبر کرد تا همه مردم جمع شوند. آنگاه پیامبر آخرین خطابه رسمی‌اش را آغاز کرد. گفتم : آخرین ؟

پیامبر ۷۰ روز بعد از عید غدیر رهلت کرد. محمد فکر کرد آخرین حرفهای رسمی یک پیامبر با مردمش باید خیلی شنیدنی باشد. باید پنجره‌ای باشد به سوی افق‌های دوردست. بقیه‌ی نامه را خواند :

پیامبر فرمود : « (کسی) باطن قرآن و تفسیر آن را برای شما بیان نمی‌کند، مگر این کسی که من دست او را می‌گیرم و او را بلند می‌کنم و بازویش را می‌گیرم و او را بالا می‌برم. » آنگاه پیامبر بازوی علی بن ابی طالب را گرفت و علی را روی هر دو دست بلند کرده فرمود : « هر کس، من مولا و صاحب اختیار او هستم، علی مولی و صاحب اختیار اوست »

می‌شود. به شرط آن‌که، لحظه به لحظه اش را درک کنی.
به شرط آن‌که خط به خطش را بفهمی.

غدیر

محمد می‌خواست بپرسد چطور ممکن است خطبه‌ای که گوش به گوش رسیده است و دهان به دهان گشته است، بعد از ۱۴۰۰ سال تحریف نشده باقی بماند. از کجا معلوم، این همان خطبه غدیر سال دهم هجرت باشد؟ اما نپرسید. احساس کرد هر سؤال حساب نشده‌ای می‌تواند این کبوتر چند روزه را فراری دهد. غدیر مثل یک کبوتر بر لب پنجره اتاقش نشسته بود. می‌خواست این کبوتر همیشه کنارش بماند. نوشت:

غدیر خوبم! سلام.

احساس می‌کنم مثل یک عقربه‌ی ساعت، به لحظه لحظه‌ی غدیر، پیوند می‌خورم. برایم از خطبه‌ی غدیر بگو. از آخرین حرفهای پیامبر خدا، با مردمش و نسلهای بعد بگو، بی صبرانه منتظرم.

محمد

مادر محمد در اتاق را باز کرد: «نمی‌آیی شام بخوری؟»
محمد نگاهش را از صفحه رایانه برداشت: «شما بروید،

با این جمله، امانت الهی را به دست
علی بن ابی‌طالب علیه السلام سپرد و خطبه غدیر را به عنوان
دستور عملی زندگی مسلمانان، باقی گذاشت.

و معلمان قرآن را - که تا روز قیامت، حق توضیح
مطالب قرآن را دارند - به مردم معرفی کرد:
امیرالمؤمنین و یازده امام معصوم پس از او.

حالا بعد از گذشت این همه سال، این خطبه مثل
یک میراث گرانبها به ما رسیده است. هر بار که آن را
بخوانی، پنجره‌ی تازه‌ای رو به سوی نور، در ذهنت باز

من می‌آیم»

خیال کرد الان مادر در اتاق را می‌بندد و می‌رود. ولی نرفت.
مادر توی چارچوب در ایستاده بود و نگاهش می‌کرد.
می‌دانست مادرش دلواپس است. همیشه او را پای رایانه
می‌دید. وقتی سر سفره می‌رسید که همه غذایشان را خورده
بودند و غذایش سرد شده بود.

به مادرش خندید و گفت: «آمدم»

غدیر برایش نوشت:

محمّد عزیزم! سلام.

قبل از آن که بفواهم از فطبه غدیر برایت بگویم،
به تو می‌گویم که علامه‌ی بزرگ شیخ عبدالحسین امینی
نجفی در کتاب «الغدیر» که بهترین نمونه از کتابیایی
است که در زمینه حدیث غدیر تألیف شده است، اسم
راویان حدیث غدیر را جمع آوری کرده و درباره درست
بودن تمامشان بحث کرده و تالیفچه مفصلی از اسناد و
راویان حدیث غدیر را جمع آوری کرده است.
به جز این، هفت کتاب دیگر از مدارک شیعه،
در دست است که یکی از آنها به روایت امام محمد
باقر علیه السلام است و اسناد معتبری دارد.
کسانی که این کتابها را نوشته‌اند، می‌خواسته‌اند تا این

خطبه‌ی گرانبها را مثل گنجی از دستبرد رهنزان زمان،
حفظ کنند که به لطف خدا توانسته اند. پس، مطمئن باش
که این سند، حقیقی است و جای شک و شبهه ندارد.

محمد نفس عمیقی کشید. سرش را میان دو دست گرفت،
این کیست؟ این که، این همه به او نزدیک است. سؤالهای
نپرسیده‌اش را جواب می‌دهد. حرفهای نگفته‌اش را می‌داند.
دلش لرزید. دوباره خواند

... پیامبر در آن روز، با صدایی چون صدای قطره آب،
چون طنین چشمه در کویر با مردم سخن گفت. خدا را بر
خط به خط این خطبه شاهد گرفت. از خدایی گفت که از
بین رفتنی نیست. کسی که آسمانها را بالا برد و دشتها را
پهن کرد.

از خدا خواست تا بتواند تمام آنچه را به او وحی
شده، به درستی بیان کند.

فرمود: خدا فرموده اگر آنچه در حق علی بر پیامبر
نازل نموده، ابلاغ نکنم و به مردم نرسانم، رسالتم را به

انجام نرسانده‌ام. (۱)

گفت که جبرئیل سه مرتبه بر او نازل شده و او را
مأمور کرده در این محل و در این اجتماع بپایزد، و بر
هر سیاه و سفیدی اعلام کند که علی بن ابی‌طالب،
برادرش، وصی‌اش و جانشین‌اش بعد از اوست و امام
امت است. نسبت او به پیامبر، همانند نسبت هارون
به موسی است. جز این که پیامبری بعد از حضرت
محمد (ص) نیست و علی (ع) صاحب اختیار مردم بعد
از خدا و رسولش است...

محمد فکر کرد: چه نسبتی نزدیک‌تر از این؟ نسبت
خورشید به آسمان؟ نسبت ابر به باران؟ نه! از این هم نزدیک‌تر
!

نامه هنوز با او حرفهای زیادی داشت:

... پیامبر، ولایت و امامت دوازده امام را اعلام کرد
و فرمود:

«هیچ خلایقی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان

(امامان) حلال کرده باشند. و هیچ حرامی نیست مگر آنچه خدا و رسولش و آنان (امامان) بر شما حرام کرده باشند .

آنگاه، حضرت امیر را معرفی کرد و گفت : « دین شما را بر شما کامل کردم و نعمت خودم را بر شما تمام کردم »

فرمود : « هیچ آیه مدعی در قرآن نیست مگر درباره علی »

و مردم را هشدار داد :

« مبارک باد به علی حسادت کنید که اعمالتان نابود شود و قدمهایتان بلغزد . »

از پیروان اهل بیت و دشمنان اهل بیت گفت : « بدانید دوستان اهل بیت، کسانی هستند که در پنهانی از پروردگارشان می‌ترسند و بدانید دشمنان اهل بیت، کسانی هستند که به شعله‌های آتش وارد شوند . »

آنگاه فرمود : « ای مردم، چقدر فاصله است بین شعله‌های آتش و بهشت » مردم و نسل‌های بعد را به آمدن حضرت مهدی (عج) بشارت داد :

« اوست که پیشینیان به او بشارت دارند. اوست که به عنوان حجت، باقی می‌ماند و بعد از او حجتی نیست. اوست انتقام‌گیرنده هر خون به ناحق ریخته شده. اوست یاری‌کننده دین خدا... »

محمد احساس کرد کسی کنارش ایستاده است. برگشت. جا خورد. برادرش علی پشت سرش ایستاده بود. نمی‌دانست باید چه کار کند ؟ علی خندید : « ببخشید، من خیلی در زدم، ولی نفهمیدی. ترسیدم در جا سخته کرده باشی . »

محمد نخندید. می‌خواست علی بفهمد که باید برود . علی دوتا کتاب روی میز گذاشت : « اینها را پدر برایت خریده، یعنی سفارش داد، من خریدم »

محمد به اسم کتابها نگاه کرد : « اسرار غدیر » و « حماسه غدیر » . از این همه همزمانی به حیرت کرد . علی بدون هیچ حرفی بیرون رفت .

نگاه محمد روی اسم کتابها، ثابت مانده بود : « چقدر حرف نگفته باقی مانده است. » احساس کرد به قصد شنا کردن در دریاچه‌ای آمده بود. اما انگار این آبی سیال، به همه آبهای جهان می‌پیوست . انگار تمامی نداشت .

کتابها را توی کشوی میزش گذاشت و ادامه نامه غدیر را خواند:

...پیامبر به آیه ۱۰ سوره فتح اشاره کرد: کسانی که با تو بیعت می‌کنند، در واقع با خدا بیعت می‌کنند. دست خدا بر روی دست آنان است. پس هر کس بیعت را بشکند، این شکستن به ضرر خود اوست و هر کس به آنچه با خدا عهد بسته، وفادار باشد، خداوند به او اجر عظیمی عنایت خواهد کرد.

از حلال و حرام گفت. فرمود: «حلال و حرامها تغییر نمی‌کند تا روز قیامت.»

از نماز و زکات و حج و عمره گفت و مردم رابه امر به معروف و نهی از منکر توصیه کرد: «بدانید، بالاترین امر به معروف، آن است که سخن مرابفهمید و آن رابه کسانی که حاضر نیستند، برسانید و او را از طرف من به قبولش امر کنید و از مخالفینش، نهی کنید. این دستوری از جانب خداوند عزوجل و از نزد من است.»

مقدم!

پیامبر می‌دانست که در سایه‌ی امامت علی علیه السلام

است که مردم معروف واقعی و منکر واقعی را می‌شناسند.

می‌دانست که در پناه علم و معرفت امیرالمؤمنین علیه السلام همه‌ی شبهه‌ها به یقین تبدیل خواهد شد.

پیامبر قیامت و معاد را به تصویر کشید: «هر کس با خود حسنه بیاورد، ثواب داده می‌شود و هر کس گناه با خود بیاورد، از بهشت او را نهی می‌نماید.»

بعد، از مردم برای امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت گرفت. چون تعداد مردم بیشتر از آن بود که با یک دست و در یک زمان، با پیامبر و حضرت علی (ع) دست بدهند، از مردم بیعت همگانی گرفت: «ای مردم، آنچه به شما می‌گویم، بگویید و تکرار کنید:

ما فرمان تو را که از جانب خداوند دربارۀ علی بن ابی طالب و امامان از فرزندان او به ما رساندی، اطاعت می‌کنیم و به آن راضی هستیم. و با قلب و جان و زبان و دستان، با تو بر این مدّعا بیعت می‌کنیم. عهد و پیمان در این باره، برای ایشان از ما، از قلبها و جانها و زبانها و دستهایمان گرفته شد. هر کس به دستش

توانست و گرنه با زبانش به آن اقرار کرده است. «
و خطبه را با این جمله به آخر رساند: « خدایا، به
خاطر آنچه ادا کردم و امر نمودم، مؤمنین را پیامرز و بر
منکرین که کافرنند، غضب نما که حمد و سپاس مقصود من
خدای عالم است. »

محمد خوبم!

اینها که گفتم قطره‌ای از دریای بیکران خطبه غدیر
بود. ذره‌ای از خورشید خطبه غدیر بود. من به تو نشانی
خانه‌ای را دادم که خودت باید آن را پیدا کنی.
من آینه را به دست تو دادم، تا خودت تصویر را در
آن جستجو کنی. غدیر، فقط یک روز از تاریخ نیست،
ادامه تاریخ است. رودی است که سرچشمه‌اش در
غدیر است، اما از همهی زمانها و مکانهای گذرد. غدیر
قطعه سنجاق شده‌ای به برنه مبعث نیست. غدیر قلب
و روح مبعث است و پیامش فقط برای یک عمر یا یک
نسل نیست. دستور مراومی است برای مقابله با

لغزشهای انسان تا روز قیامت. این شاید، آخرین نامه
من به تو باشد. چون می‌فروهم جستجوگر باشی، ردّ
اشاره‌های مرا بگیری و از تاریکیها بگری. خورشید را در
قلبیت پیدا کن. آسمان را در سینه‌ات جستجو کن. بگذار
یقین، چون پرنده‌ای در نگاهت لانه کند. بگذار این
پرنده تا دور دست‌ها سفر کند.

شافه‌های یقینت همواره سبز

دو ستارگات : غدیر

محمد به ساعت نگاه کرد. شب از نیمه گذشته بود. ماه،
روشن و مطمئن، از توی قاب پنجره، پیدا بود. کنار پنجره رفت
و به آسمان بلند و سورمه‌ای شب خیره شد. ستاره‌ها به او
چشمک می‌زدند. از این که دیگر غدیر، برایش پیغامی
نمی‌فرستاد، دلتنگ بود. اما ته دلش، روشن بود و مطمئن. عین
ماه!

روز بعد، وقتی محمد داشت توی اتاقش درس می‌خواند.
مادر، در اتاق را باز کرد تا بگوید، مواظب باشد و پنجره اتاقش
را چند روزی، باز نکند.

گفت که یک یا کریم پشت دیوار اتاقش، تخم گذاشته است
و مادر از پشت سر دید که شانه‌های محمد لرزید.

سر شام، پدر به محمد گفت: « شنیده‌ام یک یا کریم... »
محمد بغض کرد. علی خندید و گفت: « بگذار یقین چون
پرنده‌ای در نگاهت لانه کند. »

محمد خیره نگاهش کرد: « پس کار تو بود؟ »
علی، شانه‌هایش را بالا انداخت: « نه بابا، من فقط وسیله
بودم. پدر می‌گفت و من جوابها را به تو می‌رساندم. »

محمد پرسید : « پس آن خواب...؟ »

پدر از بالای عینک، نگاهش کرد : « بعد از خواب، تصمیم گرفتم غیر مستقیم به همه‌ی سؤالهایت جواب بدهم. فکر نکردم آن خواب، زمینه‌ی خوبی برای گفتن این حرفهاست. »
علی گفت : « برای من هم بد نشد. خیلی از این سؤالها، برای من هم سؤال بود. »

مادر سرش را پایین انداخت و گفت : « بیخودی نگران بودم. »

محمد به پنجره نگاه کرد : « اما، آن پرنده...؟! »

سکوت اتاق را پر کرد.



خود را بیازمایید :

- ۱ - چرا با وجود آن همه مردم ، بعضی افراد از قبول بیعت غدیر خودداری کردند ؟
- ۲ - اگر اسلام کامل‌ترین دین است ، پس پیامبر چه نیازی به تعیین جانشین داشت ؟
- ۳ - چرا جانشین پیامبر ، این همه اهمیت دارد ؟
- ۴ - پیامبر ، چه کسانی را به عنوان معلم و بیانگر قرآن معرفی کرد ؟
- ۵ - پیامبر در روز غدیر، در مورد حضرت مهدی چه مطلبی بیان داشت ؟